

## نگاهی به مسأله تبار در خاندانهای پادشاهی ایران

یکی از نمودهای رفتار اجتماعی انسان متمدن (غیرابتدایی) پوشیدگی خواستها و حرکت‌های او با رویه‌هایی مردم‌پسند است و بسا که آن زیر و این بالا با یکدیگر منطبق و متناسب نیستند. این واقعیت از یک سو حاکی از نفوذ و نیرومندی سنتها و ارزشهای اجتماعی و قدرت جامعه است و از سوی دیگر نشان می‌دهد که چگونه افراد و گروه‌های کوچک سودجو و جاه‌طلب با دست‌آویز قراردادن همان سنتها و هنجارهای اجتماعی خواستهای شخصی و گروهی خود را، حتی به‌زیان جامعه، عملی می‌کنند<sup>۱</sup>. قراردادن مسأله تبار به‌عنوان یکی از معیارهای مشروعیت حکومت دودمانهای پادشاهی از این ترفندان‌دیشی جدا نیست. چه، اعتقادی که مردم دربارهٔ مشروعیت قدرت دارند خود پشتیبان قدرت است<sup>۲</sup>.

نمونه‌های بسیاری از توسل بنیانگذاران دودمانهای سلطنتی به‌مسأله تبار در تاریخ ایران وجود دارد. نگاه ما در این جا بیشتر متوجه نسبت‌هایی است که مؤسسان سلسله‌های پادشاهی با دودمانهای فرمانروای پیشین یا با بعضی رجال و قهرمانان شناخته‌گذاشته برقرار کرده یا به‌وجود آن نسبت تظاهر کرده‌اند. و این غیر از موضوع توارث فرزندان از پدران در درون یک سلالهٔ سلطنتی است، هرچند توجیه این توارث هم در نهایت به‌همان ریشه و منشأ می‌رسد که تبیین انتساب

دودمانها به یکدیگر به آن مبداء منتهی می‌شود: مشروعیت الهی فرمانروایی. کهنترین نمونه انتساب پایه‌گذار یک خانواده پادشاهی نو به دودمان فرمانروای پیشین در تاریخ ایران پیوستگی کوروش سوم (کوروش بزرگ)، سرسلسله هخامنشی، به آژدهاک (آستیاگ یا ایخ‌توویگو) پادشاه ماد است که هرودوت داستان آنرا به تفصیل بیان کرده است.<sup>۳</sup> بنابراین حکایت کوروش دخترزاده آژدهاک بود. هرچند این حکایت را آمیخته به افسانه بدانیم<sup>۴</sup>، اما می‌توان با اطمینان گفت که هرودوت نه سازنده افسانه، که راوی آن به صورتی بوده است که در ایران آن روزگار نقل می‌شد.

اسکندر مقدونی، که در خاطره بسیاری از ایرانیها ویرانگر و ملعون خوانده شده، بنا به برخی روایات نسبتی با سلاله هخامنشی داشته است.<sup>۵</sup> این انتساب از تبلیغات و سیاستهای عصر فرمانروایی کوتاه اسکندر در شرق و جانشینان سلوکی او باید بوده باشد که برای غیربیگانه نشان دادن او در ایران بر ساخته و او را فرزند دارای بزرگ (داراب) و دختر فیلاقوس (فیلیپ) پادشاه روم (یونان) قلمداد کرده‌اند.<sup>۶</sup> اسکندر خود با روشک دختر دارای کوچک (داریوش سوم) ازدواج کرد و فرماندهان و سربازانش را هم به ازدواج با دوشیزگان ایرانی واداشت.<sup>۷</sup> وجه تسمیه اشکانیان را از انتساب آنان به اردشیر دوم هخامنشی، که نامش ارشک بوده است دانسته‌اند و بعدها ارشکان به اشکان تغییر یافته است.<sup>۸</sup> این نسب‌نامه معمول سالها بعد از آغاز سلطنت این قوم پرداخته شده است.

برای ظهور اردشیر، بنیانگذار پادشاهی ساسانی، نیز همانند داستانهای مربوط به کوروش هخامنشی ساخته شده است. جز آن، روایاتی پرداخته شد تا نسب اردشیر را به آخرین پادشاه ایرانی پیش از اسکندر، یعنی داریوش هخامنشی برسانند.<sup>۹</sup> موافق بعضی روایات پارسی، نسب ساسان، نیای اردشیر، به اردشیر دراز دست هخامنشی می‌رسید.<sup>۱۰</sup> از این نسب کیانی<sup>۱۱</sup> که بگذریم، ساسانیان

از همان آغاز سلطنت در صدد جعل داستانی دیگر برآمدند تا با منسوب داشتن شاپور (پسر اردشیر ساسانی) از جانب مادر به اردوان اشکانی، سلاله جدید را ادامه همان سلسله گذشته فرمایند.<sup>۱۳</sup>

سرگذشت سلاله‌های پادشاهی ایران در دوره اسلامی هم از این گونه نسب‌پردازیها خالی نیست. درستی این نسبه‌ها البته محل تأمل است.<sup>۱۴</sup>

ظاهر ذوالیمینین خود را بازمانده‌ای از نسل رستم، پهلوان داستانی ایران، می‌دانست.<sup>۱۵</sup>

نسب یعقوب لیث را، که در آغاز مردی روستایی و گمنام بود<sup>۱۶</sup>، پس از قدرت یافتن به ساسانیان و از آن طریق به کیانیان و در نهایت به کیومرث رساندند.<sup>۱۷</sup>

سامانیان نسب خود را به بهرام چوبین، سردار معروف ساسانی، و با واسطه او به گرگین میلاد و فریدون و در آخر به کیومرث، نخستین پادشاه زمین، می‌بستند.<sup>۱۸</sup>

مرداوینج پسر زیارگیلی گویا نسب به آغش و وهادان می‌برد که در زمان کیخسرو کیانی پادشاه گیلان بوده است.<sup>۱۹</sup>

آلبویه نسب خود را به بهرام گور و اردشیر ساسانی می‌رساندند و ظاهراً به علت این انتساب لقب شاهنشاه بر خود نهادند.<sup>۲۰</sup>

محمود غزنوی پسر سبکتگین ترک و او غلام البتگین مملوک سامانیان بود. اما می‌گفتند مادر محمود دختر رئیس زاول (زابل) بود و او را بدین سبب زاولی (زابلی) خواندند.<sup>۲۱</sup>

در زمان استیلای سلاله‌های ترک در ایران طبعاً در این سنت پیوستن نسب به فرمانروایان کهن ایران گسیختگی پیش آمده، اما مسأله نسب‌پردازی و کسب وجهه از این راه فرو گذاشته نشده است. نسب سلجوق، جد طغرل را با سی و چهار پشت به افراسیاب تورانی رسانده‌اند.<sup>۲۲</sup> سلاله‌های ترک با انتساب خود به تورانیان

باستانی و تور بسر فریدون، بنا بر عادت ایرانیان که پیوستگی با خاندانهای پادشاهی گذشته را شرط سلطنت می دانسته اند، خواسته اند حکومت خود را در ایران موجه و مشروع جلوه دهند.<sup>۲۳</sup>

این شیوه انتساب پس از سلاجقه نخستین به سرعت راه زوال یش گرفت. چیرگیهای بی درپی طوایف ترک از یک سو و ترویج سیاست دینی از طرف دیگر تدریجاً موجب خاموشی روحیه ملیت گرایی و تفاخر نسبی شده است.<sup>۲۴</sup> با فرارسیدن عصر استیلای مغولان سنت نسب جویی مزبور فراموش شد. در دوره ایلخانی پس از غازان هم گروه به اسلام مهمترین عامل نزدیکی و همگونی نسبی حاکم و رعیت و وسیله پذیرش سلطه فرمانروایان از ناحیه توده مردم بود. از همین رو اسلام آوردن غازان را به منزله استقلال مجدد ایران و درآمدن به صورتی دانسته اند که در عهد سلاطین مسلمان ترک نژاد ایران مانند سلجوقیان وجود داشته است.<sup>۲۵</sup> این واقعیتها و تحولاتی نظیر بالا گرفتن اقبال عقیده شیعی دوازده امامی در ایران در عصر مغولی و پس از آن<sup>۲۶</sup> موجب روی آوردن بعضی مؤسسان سلسله های جدید و مدعیان عرصه سیاست به نسبهای اسلامی و مخصوصاً علوی شد.

برخی نسب سازان ترک برای تیمور از جانب مادر شجره ای بر ساختند که او را به امام سجاد (ع) و حضرت علی (ع) پیوند می داد.<sup>۲۷</sup>

شناخته ترین سلسله ایرانی پس از دوره مغولی که کوشش دامنه داری در ارائه نسب علوی برای خود کرده دودمان صفوی است. اگرچه والتر هینتس زمانی کوشیده است ثابت کند که جزء اعظم خون جاری در عروق اسماعیل صفوی خون غیر ترکی و مشخصات ظاهری و جسمانی از معرف فردی با خصوصیات نژادهای شمالی بوده است.<sup>۲۸</sup> اما واقعیت تاریخی این است که صفویان دست کم از سده نهم هجری خود را به عنوان علوی حسینی نسب معرفی و به این نسب مباحثات

می کردند و پایه پای این ادعا گرایش به تشیع را هرچه آشکارتر می نمودند و این عوامل را از ارکان سلطنت خود قرار دادند و دور و نزدیک و دوست و دشمن تدریجاً و تقریباً باتفاق ایشان را به این نسب شناختند<sup>۲۹</sup>. ادعای نسب سیادت، احراز منصب ریاست طریقت و ارشاد و داشتن عنوان مروّج و حامی رسمی تشیع چنان هاله پُرفروغی از معنویت و تقدس برگرد نام و شخصیت پادشاهان صفوی قرار داد و نگرش ویژه‌ای را در میان عامه مردم نسبت به آنان موجب شد که در میان حاکمان و قدرتمندان شاید جز خلفا کسی از این همه حسن توجه مردم برخوردار نشده است. اگر این ارکان معنوی در تأسیس و ادامه حیات سلطنت صفویان در کار نبود به احتمال بسیار آن دولت در پی بحرانهای اوایل و اواسط زندگی اش فرو می‌پاشید<sup>۳۰</sup>. این تقدس و معنویت که صفویان از آن برخوردار بودند بیشتر از سلطنت آنان زیست پس از فروپاشی عملی دولت صفوی، مدعیانی که خواستند بر اریکه آنان تکیه زنند ناگزیر شدند به گونه‌ای خود را به صفویان ببندند.

محمود افغان یکی از دختران شاه سلطان حسین را به زنی گرفت و گویا از این ازدواج صاحب یک پسر شد<sup>۳۱</sup>. اشرف نیز وقتی جای محمود را گرفت دختر دیگر آن پادشاه صفوی را تزویج کرد<sup>۳۲</sup>.

در زمان حکومت اشرف افرادی با ادعای شاهزادگی صفوی در گوشه و کنار ایران برخاستند و کمابیش به سادگی توانستند گروههایی از مردم را به ادعای خود بگروانند. مردم ستمدیده این مدعیان را مایه نجات خود می‌پنداشتند. از این مدعیان بودند: ابوالمعصوم میرزا، که بعد نام صفی میرزا گرفت؛ سیداحمد، نبیره دختری شاه سلیمان صفوی؛ محمدعلی نام رفسنجانی، که مشهور به صفی میرزای ثانی شد؛ سیدحسین قلندر موسوم به عباس میرزا؛ سلطان محمد میرزا مشهور به شاهزاده خرسوار؛ زینل قلندر معروف به اسماعیل میرزا<sup>۳۳</sup>. از جمع این مدعیان تنها سیداحمد صحیح‌النسب و شناخته بود.

نادر با وجود موفقیت‌هایی که در بیرون‌راندن افغان‌های غلزهای از ایران و پس‌نشاندن عثمانیها از ایالات غربی کشور داشت، وقتی در اوایل ۱۱۴۵ تهماسب دوم را در اصفهان از سلطنت خلع کرد، علی‌رغم اتفاق «اعیان و اکابر» برای که «سلطنت حق تست» نظر به مسائلی که با عثمانیها در پیش بود و ادعای سلطنت نادر ممکن بود موجب از هم‌پاشیدن اتحاد درونی بشود «از قبول آن تحاشی کرده... بنا برنظم کلی و مصلحت ملک افسر و خطاب شاهی را به عباس میرزا (پسر هفت‌ماهه تهماسب) گذاشته، نوبت سلطنت به نام او بلند آوا ساختند»<sup>۳۴</sup>. سه سال پس از این واقعه، در انجمن دشت مغان دست کم دوقریبه حکایت از اهمیت صفویه در مسأله سلطنت، توجه بعضی دل‌ها به جانب آنان و بیم نادر از این توجه دارد: طناب انداختن به حلق میرزا ابوالحسن ملاباشی و خفه کردن او به جرم این که در چادر خود گفته بود «هر کس قصد سلسله صفویه نماید نتاج آن در عرصه عالم نخواهد ماند» و جاسوسان این خبر را به نادر رسانده بودند<sup>۳۵</sup>؛ و گنجاندن این تعهد از سوی امضاکنندگان در وثیقه دشت مغان که «عاهده و شرط و اقرار و اعتراف کردیم که نسل بعد نسل... از سلسله صفویه ذکوراً و اناثاً احدی را تابع و مطیع نشویم و در هر ملک و شهر که باشند ایشان را اعانت و متابعت نکنیم»<sup>۳۶</sup>. این را هم بدیاد آوریم که نادر پیش از این و در پی بیرون‌راندن اشرف از ایران مهد علیا را، که از اسرای آزاد شده از دست افغانها بود، به جایزه فداکاریهای خود از تهماسب برای شبستانش دریافت و تقاضای ازدواج یکی از دختران سلطان حسین را با پسرش رضاقلی، که در آن هنگام یازده سال داشت، کرد. شاه تهماسب فاطمه سلطان خانم خواهر خود را نامزد پسر نادر نمود و جشن ازدواج در مشهد در دهم رجب ۱۱۴۳ برگزار شد و شاهرخ میرزا در دوازدهم شوال ۱۱۴۶ از این دختر سلطان حسین پا به عرصه گیتی نهاد<sup>۳۷</sup>.

داستان قتل تهماسب دوم و پسران او در سبزواری در اثنای سفر هند نادر خود

قرینه دیگری بر میزان توجه عمومی به صفویان در روزگار افشاریه است.<sup>۳۸</sup>

از مسائلی که در سالهای آخر سلطنت نادر ذهن پریشان او را بیشتر می‌آشفته یکی هم ادعای سام‌میرزا نامی بود که خود را پسر شاه سلطان حسین می‌خواند و مدتی در منطقه آذربایجان و داغستان و شیروان موجب اغتشاشاتی شد و در آخر با دماغ بریده و یک چشم کور برای پیوستن به محمدعلی رفسنجانی مدعی صفی‌میرزایی، که آلت دست عثمانیان شده و برای استقرار بر تخت صفویان در اردوی سرعسکر عثمانی بود، به قارص فرستاده شد.<sup>۳۹</sup>

در پی کشمکشهای میان وراث نادر یک بار دیگر نگاهها به سوی بازمانده‌ای از صفویان متوجه شد. امرای خراسان در اوایل ۱۱۶۳ میرزا سیدمحمد نوه دختری شاه سلیمان صفوی را، که در آن هنگام عنوان تولیت آستان قدس رضوی داشت، با عنوان شاه سلیمان ثانی در مشهد به سلطنت برداشتند و شاهرخ افشاری را خانه‌نشین کردند. اما این سلطنت بیش از هفتادروز نپایید و در یک حرکت انتقامی، طرفداران شاهرخ پادشاه صفوی را ساقط و از دو چشم نابینا کردند و در نهایت زبانش را نیز بریدند.<sup>۴۰</sup>

مقارن همین ایام در مغرب ایران امرای طوایف بختیاری و زند پس از کشت و کوشش چند قرار اتحاد گذاشتند و یکی از بازماندگان صفویه را به نام میرزا ابوتراب پسر میرزا مرتضی صدرالصدور و از دخترزادگان شاه سلطان حسین با لقب شاه اسماعیل (سوم) به سلطنت برداشتند.<sup>۴۱</sup> این سلطان اجباری به تبع انتقال قدرت از خانی به خان دیگر گاهی به دست بختیاری یا زند و گاهی به دست قاجار می‌افتاد و سرانجام پس از کشته شدن محمدحسن خان قاجار روانه دربار کریمخانی شد و خان زند او را به آباد فرستاد.<sup>۴۲</sup> او تا پایان عمرش (۱۱۸۷) اسماً پادشاه ایران بود و با سرگرمی به چاقوسازی و با جیره و مواجی که از خان زند دریافت می‌داشت به سر برد. همان‌طور که پیشتر علیمردان خان بختیاری و پس از او

محمدحسن خان قاجار با عنوان وکیل شاه اسماعیل سوم به استیلای بر ایران نظر دوخته بودند، کریم خان پس از قبضه کردن قدرت همچنان خود را وکیل آن پادشاه بی تاج و تخت نامید و از اطلاق عنوان پادشاهی بر خود پرهیز کرد<sup>۴۳</sup> و تدریجاً عنوان وکیل السلطنه و وکیل الدوله را به وکیل الرعایا تغییر داد.

سرگذشت سلطان حسین میرزای صفوی، که خود را فرزند تهماسب دوم می دانست، نمودار دیگری از قبول عام صفویان در دوره پس از انقراض آن سلسله است. او نیز چندروزی آلت دست برخی مدعیان قدرت مانند مصطفی خان شاملو و علیمردان تان - نیاری شد که در بغداد برای او بساط پادشاهی چیدند و او را شاه سلطان حسین ثانی لقب دادند. اما در ورود به ایران برای مقابله با خوانین زند، ظاهراً به علت رفتارهای نامناسب «شاهزاده» از کرده پشیمان شدند و با اعلام فریبکارانه بودن حرکت خود و نسب درست و غیرصفوی آن مدعی به این حرکت پایان دادند<sup>۴۴</sup>.

پسر همان سلطان حسین میرزا، به نام ابوالفتح سلطان محمد میرزا بهادرخان، آخرین منتسب به صفویه بود که آقامحمدخان قاجار در صدد برآمد او را در برابر رقیبان وسیله ظاهری قدرت خود سازد، اما درس پدر فرزند را از افتادن در این دام رهانید. محمد میرزا در ۱۲۰۵ از ایران به ساحل عمان بیرون رفت و از آن جا به هند منتقل شد و در هند مورد تکریم بزرگان و از جمله «محبت» گماشتگان کمپانی انگلیسی واقع شد و او نیز در تجلیل «فتوحات کمپنی» کوشید<sup>۴۵</sup>.

ظاهراً در اثر ذهنیت سیاسی این عصر بود که فرزندان فتحعلی خان قاجار هم کمابیش ادعای شاهزادگی و نسب صفوی کردند. این ادعا مبتنی بر داستانی بوده است در مورد کوششهای فتحعلی خان برای نجات صفویان از دست افغانها و انعام شاه سلطان حسین به او با مطلقه کردن یکی از همسران قاجارش و



پیشکش کردن او به فتحعلی خان، درحالی که آن زن از شاه باردار بود و نتیجه آن حمل همان محمدحسن خان شد. از این رو محمدحسن خان و ذریه او را از پدر صفوی و از مادر قاجار و آقامحمدخان و فتحعلی شاه را موسوی صفوی گفته‌اند.<sup>۴۶</sup> با توجه به توسل محمدحسن خان به میرزا ابوتراب (شاه اسماعیل سوم) بعید می‌نماید که این نسب‌سازی در زمان او صورت گرفته باشد. به احتمال قوی این داستان مربوط به دوره ادعا و درگیریهای آقامحمدخان و زمانی است که او نتوانسته کسی از صفویه را ابزار دست خود کند و خود به ادعای صفوی بودن برخاسته است. قاجاریان پس از استقرار در سلطنت و سرکوب رقیبان، دیگر نیازی به حفظ این نسب نامه موهن ندیدند و شجره خود را به طریقی که در تاریخهای رسمی دوره اقتدارشان آمده است ارائه کردند.<sup>۴۷</sup>

نمونه‌های یادشده به اندازه کافی نمودار اهمیت مسأله تبار در تأسیس پادشاهیهای جدید و مشروعیت‌جویی مؤسسان هر سلاله نو از راه این انتساب است، علت بنیادی چنین پدیده‌ای مستمر در نهاد سیاسی چیست؟ پذیرفتنی‌ترین پاسخ این پرسش کدام است؟

برای یافتن این پاسخ باید به مراحل آغازین پیدایش نهاد حکومتی در جامعه انسانی و در منطقه فرارفت و خصیصه‌های فرمانروا را در آن زمان دریافت.

در جامعه ساده ابتدایی از حکومت و نهاد سیاسی اثری نیست و بر اثر تحول و تکامل اجتماعی است که وجود حکومت لازم می‌آید؛ اما در آن جامعه برخی عناصر سازنده حکومت وجود دارد. این عناصر در خانواده به صورت سلطه پدر و گاه مادر و در گروه اجتماعی با سازمان گونه‌ای از شورای بزرگان خانواده‌ها و قبیله خودنمایی می‌کند. در مواقع بحران و خطر، بضرورت، این سازمان قدرت و تمرکز بیشتری می‌یابد و با برطرف شدن مقتضی به صورت پیشین برمی‌گردد.<sup>۴۸</sup> این عنصر قدرت و حکومت از خصلت اجتماعی زندگی انسان ناشی می‌شود. در

جامعه‌های ابتدایی یک منشاء قدرت دیگر هم وجود دارد و آن زندگی انسان در طبیعت و تأثیر پدیده‌های طبیعی بر سرنوشت انسان و وقوع اتفاقاتی است که انسان به‌سادگی نمی‌تواند آن‌را تعلیل و تبیین کند، اما خود را ناگزیر از توجیه آن می‌بیند. افرادی که قابل قبول‌ترین توضیح را در این موارد بیابند و چاره‌هایی برای ناگواریهای طبیعی ارائه دهند از نظر جمع، صاحب قدرتی برتر تلقی می‌شوند. این افراد همان جادوگران و در مراحل بعدی کاهنان و با انتشار تعالیم دینی منظم و سازمان‌یافته روحانیان هستند که با استفاده از قدرت جادویی یا دینی می‌توانند بر جامعه مسلط شوند. در مراحل نخستین، گاه این قدرت و وظایف روحانی برعهده ریش سفیدان خردمند گروه بوده است.<sup>۴۹</sup>

اکثر محققان جنگ را مهمترین عامل ایجاد دولت در جامعه ابتدایی دانسته‌اند.<sup>۵۰</sup> عده‌ای این نظر را نادرست می‌یابند و معتقدند مبداء ظهور حکومت خانواده و حاکمیت رئیس آن و شورای ریش سفیدان و بزرگتران خانواده‌ها بوده است.<sup>۵۱</sup> صاحبان نظر اخیر هم تأیید می‌کنند که جنگ عامل استحکام قدرت سیاسی شده است.<sup>۵۲</sup> بر مبنای این نظر، توارث ریاست در اثر جاه‌طلبی و خودخواهی رئیس قبیله و میل او به انتقال سمت خود به فرزند یا یکی از بستگانش موجب پیدایش خانواده حاکم و زمامدار یا پیشوا در اجتماع گردیده است.<sup>۵۳</sup> مطابق هردو نظر، کسی که در رأس نهاد قدرت قرار می‌گرفت، در صورتی که پیشتر صاحب قدرت دینی بوده، هردو قدرت را در وجود خود ادغام می‌کرد و رهبری «فره‌مند» می‌شد؛ و اگر فاقد آن بود، می‌کوشید ریاست خود و انتقال موروثی آن را با برگزاری مراسمی مشروعیت ببخشد و در این مرحله بود که قدرت روحانی به‌عنوان عاملی مهم در پشتیبانی از اعتبار فرمانروا مطرح می‌شد.

سخن چارلز اول که می‌گفت «اسقف نباشد شاه هم نیست» گویای

بستگی مشروعیت قدرت سیاسی به تأیید قدرت روحانی در جامعه باستانی و جامعه‌های بعدی تا پیدایش صورتهای نوین قدمت و سازمان سیاسی است.<sup>۵۴</sup> این گونه مشروعیت، فرمانروا را در نظر عامه مردم شخصی دارای پیوندهای ویژه با نیروهای ماوراء، آسمان یا خدا و فرستاده از جانب او و از جنس و ماهیتی دیگر جلوه می‌داد.<sup>۵۵</sup>

حاصل سخن این که نوعی انتقال وجهه روحانی به صاحب قدرت سیاسی امری مسلم است. تاریخ اجتماعات کهن منطقه شواهدی بر این مدعا دارد. در سومر باستانی، امیر شهر نماینده خداوند و واسطه میان او و مردم محسوب می‌شد.<sup>۵۶</sup> پادشاهان سومر گاهی خود را فرزند و زمانی شوهر یکی از ربه‌النوعها می‌خواندند.<sup>۵۷</sup> حمورابی، پادشاه معروف سلسله آموری بابل، مقام اول روحانی را داشت، پادشاه - رب‌النوع بود و به او خورشید بابل خطاب می‌کردند و هیچ قدرتی را یارای برابری و رقابت با وی نبود.<sup>۵۸</sup> زمامداران آشور به‌عنوان قائم مقام رب‌النوع آشور بر آن سرزمین حکومت می‌کردند.<sup>۵۹</sup> در امپراتوری بابل جدید هم پادشاهان از تقدس روحانی برخوردار بودند و اراده خدایان از راه وحی یا رؤیا به آنان ابلاغ می‌شد.<sup>۶۰</sup> در مصر باستان تفکیک حکومت و مذهب غیرممکن بود و پادشاهان خود را پسر رع خدای بزرگ می‌دانستند، خدایی که آفریننده خدایان دیگر بود و به این ترتیب پادشاهان در ردیف خدایان ثانوی قرار می‌گرفتند<sup>۶۱</sup>، در امپراتوری جدید مصر، مشروعیت پادشاه، گذشته از شرط داشتن پدر صاحب سلطنت و مادری شاهزاده یا ازدواج با یک شاهزاده خانم، با تأیید کاهن بزرگ رب‌النوع آمون برقرار می‌شد.<sup>۶۲</sup>

در دوره‌های دور و اساطیری ایران، کیانیان، یعنی فرمانروایان ایران شرقی را کاهنان فرمانروایی دانسته‌اند که حق سلطنت خویش را به‌انکای یک تأیید الهی - فره کیانی - توجیه می‌کردند. در نخستین دوره‌های تاریخی ایران هم پادشاهان

هخامنشی خود را مؤید به یاری اهورامزدا و دیگر خدایان دانسته‌اند<sup>۶۳</sup>، داستانی که هرودوت در مورد به قدرت رسیدن دیوکس مادی آورده است خاطره انتقال از دوره پیش از وجود دولت به دوره واجد سازمان حکومتی و اوصاف یک رهبر انتخابی و فره مند و برقراری رسمیهایی را که برای وانمود کردن سلاطین به عنوان موجودی فراتر از انسانها معمول شد نگاه داشته است<sup>۶۴</sup>.

با هیمنه این هاله تقدس که عنوان و وجود شخص پادشاه و فرمانروا را فرا گرفته بود مگر ممکن می‌شد کسی قصد تغییر و برانداختن او را به خاطر راه دهد؟ تاریخ به روشنی نشان می‌دهد که این باورها و وانمودهای فوق انسانی، با همه تأثیری که داشته‌اند، نتوانسته‌اند مانع جریان طبیعی و انسانی امور شوند. نه صاحبان آن عنوانها و فره‌ها همه چنان بودند که می‌گفتند و نه انگیزه‌های عصیان علیه قدرت موجود - چه برای رقابت و تصاحب امتیازات آن یا برای رهایی از تباهیها و ستم آن - می‌توانست برای همیشه سرکوب شده و خاموش بماند. از این رو تاریخ پُر شده است از برآمدن فرمانروایان ظاهراً مؤید و برافتاد نشان. در میان این دگرگونیها و دست به دست شدنهای قدرت یک واقعیت پایدار مانده است: نیاز فرمانروایان جدید - آنان که با براندازی قدرتمندان پیشین روی کار آمده‌اند - به مقبولیت در نظر عامه در عین ادامه بسیاری از شیوه‌های حکمرانی پیشین. این وجهه و مشروعیت جز با انتقال اعتقاد مربوط به تقدس فرمانروای پیشین به فرمانروای جدید ممکن نمی‌شد. این انتقال در چند مرحله صورت می‌گرفت: تبلیغ ناشایستی فرمانروای پیشین به حفظ فره و تأیید ایزدی؛ نسبت دادن اوصافی به فرمانروای جدید که او را سزاوار تعلق فره و تأیید الهی می‌کرد؛ پیوستن نسب این فرمانروا به دودمان پیشین یا یکی از دودمانهای مقبول و فره مند گذشته، از آن رو که از دیرباز نسب و خون از مجاری انتقال مشروعیت فرمانروایی شناخته شده بود. توجه مؤسسان دودمانهای سلطنتی به مسأله تبار در تاریخ ایران با نکته اخیر

قابل تعلیل و توضیح است. این تبیین پایداری برخی از واقعیت‌های زندگی اجتماعی انسان را در طول زمان نشان می‌دهد و به این ترتیب یک بار دیگر این معنی روشن می‌شود که تاریخ پرتوی است برای شناخت انسان، انسان در زندگی اجتماعی.

#### یادداشتها

- ۱- برای بحثی مختصر در روابط فرد و جامعه نک جامعه و حکومت، ر.م. مک آیور، ترجمه ابراهیم علی کنی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، صص ۴۸۹-۵۰۲.
- ۲- تراژدی قدرت در شاهنامه، مصطفی رحیمی، تهران، نیلوفر، ۱۳۶۹، ص ۱۱، به نقل از برتران دوژوونل.
- ۳- برای تفصیل داستان نک تاریخ هرودوت، تلخیص و تنظیم ا.ج. اوآنس، ترجمه غ. وحید مازندرانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰، صص ۸۳-۹۷.
- ۴- نک: تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، تهران، خیام، بی تا، ص ۶۳.
- ۵- نک: تاریخ مردم ایران قبل از اسلام، ع. زرین کوب، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، صص ۲۵۶-۲۵۷.
- ۶- ثعالبی این نسبت را به عنوان مورد اعتقاد ایرانیان نقل کرده است: تاریخ فروالسیر یا غرر اخبار ملکوک الفرس و سیرهم، ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی، متن عربی با ترجمه فرانسوی زوتنبرگ، پاریس، ۱۹۰۰، چاپ افست تهران، اسدی.

صص ۳۹۹-۴۰۰.

- ۷- همان، صص ۴۱۰ و ۴۱۲؛ ایران از آغاز تا اسلام، ر. گیشمن، ترجمه م. معین، چاپ پنجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، صص ۲۴۸.
- ۸- بیرنیا، یادشده، صص ۱۴۳.
- ۹- زرین کوب، یادشده، صص ۳۱۲. ثعالبی گفته است (یادشده، صص ۴۵۷). تردید نیست که اشکانیان از یک ریشه سلطنتی کهن برآمده‌اند.
- ۱۰- زرین کوب، یادشده، صص ۴۱۲.
- ۱۱- بیرنیا، یادشده، صص ۱۸۰.
- ۱۲- برای صورتی از داستان این انتساب نک ثعالبی، یادشده، صص ۴۷۳-۴۷۴.
- ۱۳- زرین کوب، یادشده، صص ۴۱۳. برای داستان این انتساب نک اخبار الطوال، ابوحنیفه احمد دینوری، ترجمه صادق نشأت، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶، صص ۴۵-۴۷.
- ۱۴- تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال، به کوشش م. دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۴۶، صص ۲۱۹.
- ۱۵- ساخت دولت در ایران، غلامرضا انصاف‌پور، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶، صص ۴۹۰.
- ۱۶- زمین‌الخبار، ابوسعید عبدالحی گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷، صص ۱۳۸.
- ۱۷- نک: نسب‌نامه او در تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران، زوار، بی‌تا، صص ۲۰۰-۲۰۲.
- ۱۸- گردیزی، یادشده، صص ۱۴۷-۱۴۸.
- ۱۹- مجمل‌التواریخ والقصص، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، ۱۳۱۸، صص ۳۸۸، به نقل از صابی در التاجی.

- ۲۰- همان، صص ۳۹۰-۳۹۱.
- ۲۱- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی قزوینی، به اهتمام ع. نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹، صص ۳۸۹ و ۳۹۱.
- ۲۲- همان، ص ۴۲۶.
- ۲۳- تاریخ ادبیات در ایران، ذ. صفا، ج ۲، ج ۳، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹، صص ۹۶-۹۷.
- ۲۴- همان، صص ۹۷-۹۸.
- ۲۵- همان، ج ۳ (بخش اول)، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، صص ۱۳۳-۱۳۴.
- ۲۶- نک: همان، صص ۱۴۲-۱۵۴ و ج ۴، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶، صص ۵۲-۵۷.
- ۲۷- تشیع و تصوف از آغاز تا سده دوازدهم هجری، کامل مصطفی الشیبی، ترجمه علیرضا ذکاوتی فراگزلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹، ص ۱۶۱.
- ۲۸- تشکیل دولت ملی در ایران، والتر هینتس، ترجمه کیکاوس جهاننداری، تهران، کمیسیون معارف، ۱۳۴۶، صص ۸۸-۹۰.
- ۲۹- بحث در چگونگی بیدایش و پیشرفت ادعاهای علوی و شیعی صفویان در این مقاله نمی‌گنجد. برای تفصیلی اندک در این باب نک شیخ صفی و تبارش، احمد کسروی، ج ۲، تهران، پایدار، ۱۳۴۲؛ مقاله (سخنرانی) محیط طباطبائی با عنوان «نظر به‌خاندان صفویه»، در امیر مؤمنان و آذربایجان و دولت‌های شیعه در تاریخ، محمدجواد مغنیه، ترجمه و نگارش محمد آیت‌اللهی، تبریز، روزنامه مهد آزادی، ۱۳۴۶، صص ۱۵۷-۱۶۷.
- ۳۰- نک. صفا، یادشده، ج ۵ (بخش یکم)، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۲، صص ۱۴۹-۱۵۶.
- ۳۱- صورت‌فاهه، ت. ی. کروسینسکی، ترجمه عبدالرزاق دنبلی، تبریز، ضمیمه

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۶۳، ص ۷۱.

۳۲- همان، ص ۷۷.

۳۳- نک: **جهانگشای نادری**، میرزامهدی خان استرآبادی، تصحیح سیدعبدالله انوار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱، صص ۲۱-۲۵. نیز نک **مجمع التواریخ**، ابوالحسن گلستانه، تصحیح و تعلیقات مدرس رضوی، ج ۲، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴، تعلیقات مصحح، صص ۴۷۸-۴۸۵.

۳۴- همان، ص ۱۸۷.

۳۵- **نامه عالم آرای نادری**، محمدکاظم، دفتر دوم، چاپ عکسی مسکو، انستیتوی ملل آسیا، ۱۹۶۵، ص ۳۱.

۳۶- متن «**تهمدنامه یا وثیقه دشت مغان**» در ضمن مقاله «**چگونه نادرقلی نادرشاه شد**»، در مجموعه **چند مقاله تاریخی و ادبی**، نصرالله فلسفی، تهران، انتشارات وحید، بی تا، ص ۲۵۶.

۳۷- میرزامهدی، یادشده، صص ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۴۱، ۲۲۸.

۳۸- محمدکاظم، یادشده، صص ۴۹۵-۵۰۰.

۳۹- میرزامهدی، یادشده، صص ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۲.

۴۰- **برای نسب و احوال او پیش از سلطنت نک مجمع التواریخ**، میرزامحمد خلیل مرعشی صفوی، تصحیح عباس اقبال، تهران، احمدی - طهوری - سنائی، ۱۳۶۲، صص ۹۰-۱۱۰. و برای سلطنت کوتاه او نک همان، صص ۱۱۰-۱۳۷.

۴۱- گلستانه، یادشده، ص ۷۲؛ **تاریخ گیتی گشا**، میرزامحمدصادق موسوی نامی اصفهانی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، اقبال، ۱۳۱۷، ص ۱۵.

۴۲- **گلشن مراد**، ابوالحسن غفاری کاشانی، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، زرین، ۱۳۶۹، ص ۱۱۰.

۴۳- **تاریخ فارسنامه ناصری**، میرزاحسن حسینی فسائی، افست از چاپ سنگی،



- تهران، سنائی، بی.تا، ج. ۱، صص ۲۱۹-۲۲۰.
- ۴۴- گلستانه، یادشده، صص ۲۴۳-۲۵۱، ۲۵۹-۲۶۲ و ۲۶۸-۲۶۹. ابوالحسن قزوینی مؤلف *فوائد الصفویه* نسبت شاهزادگی سلطان حسین میرزا را درست می‌داند و معتقد است که علیمردان خان از شدت ارادت قوم بختیاری به سلطان حسین بیمناک شد و او را نابینا کرد. نک *فوائد الصفویه*، تصحیح مریم میراحمدی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷، صص ۹۲-۹۶.
- ۴۵- همان، صص ۹۹ و بعد و ۱۱۱-۱۱۲.
- ۴۶- نک: *رستم‌التواریخ*، محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما)، به‌اهتمام محمدمشیری، تهران، ۱۳۴۸، صص ۵۱، ۶۰، ۶۲، ۱۳۹، ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۲، ۲۷۲، ۴۵۹.
- ۴۷- مثلاً نک: *فاسخ‌التواریخ*، میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر، جلد قاجاریه، به‌اهتمام جهانگیر قائم‌مقامی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷، ج. ۱، صص ۳-۷.
- ۴۸- نک: *زمینه جامعه‌شناسی*، آگ برن و نیم کف، اقتباس ا. ح. آریان‌پور، تهران، دهخدا، ۱۳۴۲، صص ۲۹۸-۲۹۹.
- ۴۹- نک: همان، صص ۳۴۹-۳۵۲؛ قدوت، برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱، صص ۴۳، ۴۵، ۴۷.
- ۵۰- همان مآخذ، به‌ترتیب صص ۲۹۹ و ص ۶۴.
- ۵۱- *سحر حکومت و افسانه دولت*، ر.م. مک آیور، ترجمه و تلخیص بهاء‌الدین بازارگاد، ج. ۱، تهران، مجله ماه نو، ۱۳۴۱، صص ۲۱-۲۲.
- ۵۲- همان، ص ۲۳.
- ۵۳- همان، ص ۲۲.
- ۵۴- راسل، یادشده، ص ۶۴.
- ۵۵- مک آیور، *سحر حکومت*، ۲۷.
- ۵۶- *تاریخ ملل قدیم آسیای فربی*، احمد بهمنش، تهران، دانشگاه تهران.

۱۳۳۹، ص ۵۰.

۵۷- همان، ص ۷۴.

۵۸- همان، ص ۹۴.

۵۹- همان، ص ۱۲۵ و نیز نک صص ۱۲۹-۱۳۰.

۶۰- همان، ص ۲۹۹.

۶۱- تاریخ مصر قدیم، ژ. وان‌دیه و ا. دریوتون، ترجمه احمد بهمنش، تهران،

دانشگاه تهران، ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۹۷.

۶۲- همان، ج ۲، ص ۹۵.

۶۳- زرین کوب، یادشده، صص ۴۱-۴۲.

۶۴- نک: هرودوت، یادشده، صص ۷۶-۸۰.